

و بسیار گفتند و در دیده شدن جامه و در زانیدن و شکستن متهات بالفتح و تشدید نام در بسیار کوه و صفت هتاف بالفتح آواز
دادن متهال بالفتح و تشدید تا پرده و در و فاش کننده هتاف بالفتح و تشدید تا باران هتاف بالفتح سخن بنفایده و مخرج
و سخن زمانه هتاف با اول مفتوح شبانی زده و شبین سقوطه مفتوح مخرج را کوه هتاف بالفتح آواز و آواز کردن متهال بالفتح
پرده دیدن متهافت لبم یکم و سیوم و نیز بفتح یکم جامه سخت و متهافت با کون نیز گویند هتاف بالفتح باریدن باران و در
شدن اشک از چشم و بالفتح و کسرتانی ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید تا فی ابرهای بارنده و این جمع است هتاف بالفتح شکستن
دندان پیشین ازین و بفتحین شکسته شدن دندان پیشین متهال بالفتح سخن پوشیده متهال بالفتح با خود آهسته سخن گفتن هتاف
بالفتح هکدن اشک و باریدن باران هتاف بالفتح کسرتانی متهال بالفتح نام ولایتی است هتاف بالفتح بخشیدن حاجت بختین
آماس و آماس شدن پستان شتر بصدا و جبران و فرورفتن و در فاعلی بالفتح رست کردن چیزی و رست و آینه آوده مانند نزه و ستون
و اشالی آن چون چیزی بر زمین افتاده باشد راست گفته گویند هیچ کرد یعنی رست کرد از نزه او کرد و هتاف طفرح سجا بالکسر
نگویند کسی را قهری کردن حروف سجا و بدصحبت شمردن زن شوهر را و تیر انداز و شوهر زن را ندمت کردن هتاف سجا چه
بالفتح احتیاج سجا بالکسر رسن پلان شتر زده کمان هتاف رسن بالفتح دو و اوام که در شب کردن هتاف سجان بالکسر زمین پاک
وزن گرمید و نیز گویند و شتران سفید موی و شتر سفید موی و مفرد آنکه سجا و رطختن شهرت منوب سجا و پلان شلو گوید ای
کرده روح بالباعث تو کبری و معشوق از تکی و کار سجا وری و کوهی و جمعی از مردم را گویند سجا هیچ بفتح یکم و کسرتانی
سبز سجدده بالفتح مردم سجا بالفتح نیز که فایب کرم باشد و جدائی کردن و در پستان کفایت سجا و شک بر کشیدن شتر را و بالضم
سخن پیوده و بعضی گفته اند سخن هتاف و بفتحین نام شهرت است که فرموده اینجا بسیار میشود هتاف سجان بالکسر کسرتانی کردن ۲
هتاف سس بکسر با و را و با هتاف سس بالکسر از و نادان هتاف سس بالکسر داشتن و جدا شدن هتاف سس بالفتح آواز و سخن نرم که
شود و نشور و فهم کرده نشود و چیزی در دل در آمدن هتاف سس بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم هتاف و خافل هتاف بالکسر و فیه جیم
و تشدید فامرد ستمکار و شتر مرغ کران هتاف سس بالفتح انداختن و بفتحین داشت و هتاف سس بالکسر بین دو کوه واقع شده باشد ۳
هتاف سس بالفتح کاسه بزرگ و تمام شیر پستان دو سیدان و در بران کردن جاننده و ازین بر کشیدن هتاف سس بالفتح رنده شتر و سخن کرما و
پاستان هتاف سس بفتحین سزا سبت که او را بر خست نیز گویند سس بالفتح گویند و بد گفتن کسی را سس و بفتحین شب خفتن
و شب بیدار داشتن و شب نماز گذاردن سس بالضم و فتح جیم هتاف در نواحی غزنین از اینجا است شیخ علی هتاف سس که در
بلد لاهور آسوده است هتاف سس بفتحین خفتن و خوردن تا حد سری و نادان شدن و کسرتانی و خافل و اجتناب سس بالفتح زن
خاسته هتاف سس بفتحین در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آیدش و چشم فرورفتن و انبوهی و نگاه بر چیزی در آوردن و بالفتح
و بالفتح اگر خاهار او بران کند هتاف سس بفتح هر دو یا لفظی است که برای راندن کوسند گویند هتاف سس بالضم رودخانه زرت
و وادی میناک و عمیق و زبان آتش و برافروختن آن هتاف سس بالفتح کرما و نیز و جوی فراخ و شور مکیا شک و شکسته و
بالکسر و تشدید جیم خود عادت و در فارسی با اول مفتوح و تانی کسور و یای معروف نام سپر قارون بن کا و دس که سهراب
اورا و قتیله با پران میرفت در قاعه سفید و در کوه در بنور راست در شک زنده گرفت فردوسی گوید هتاف سس بالکسر میان رستا
بران باره نیز تک برشت و بالضم یعنی سس که در فصل خامه قوم شده هتاف سس بالفتح پاره از شب هتاف سس بالکسر ناکس
و فرومایه و آنکه پدرش ازاد باشد و مادرش کنیزک و اسپ که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و شتر بزرگ و چیزی رشت و
و اسپ پالانی هتاف بالفتح و تشدید دال شکستن و و بران کردن و شکستن اندوه و مصیبت و سست کردن کسی را بفت
و نیز و مندی و بخشند و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بد دل هتاف بالکسر در وقت در ماندگی آواز کند و ازان مست گردند تا

آنچه مشهور است مدی بجای حلی است چنانکه گذشت مگر شرقی بنازی و فارسی خواهد بود هدا یا بالفتح ریشه و
 و پرده جامه و برگی که پنهان دارد هدا یا بالضم راه نمایان جمع هادی هدا ج بالفتح والشد بد نام اسپ است هدا
 بالفتح شاخ درخت فرومشته شده از بسیاری میوه هدا آن بالکسر و احمق و پیدل هدا هدا بالضم هدا و بالفتح
 کروی است ازین هدا یا بالفتح چیزی که پیش کسی تخمه برند جمع هدا یا بالضم سر بسته و بخذف الف نیز آمده ۲
 هدا یا بالکسر راه نمودن و راه گرفتن و نام کتابیست در علم فقه هدا بالفتح دو شدن و میوه چیدن و بالضم
 بضمین موی شکران و بفتحین برگی که پنهان دارد هدا یا بالکسر کردن کبوتر و شکر که رفتار بسیار کند هدا جان بفتحین زبان
 رفتن پر در راه هدا بفتحین و بفتح یکم و سکون دوم باطل و ضایع و ناخیز کردن و بدر شدن خون کسی یعنی قصه
 کردن و هوش بیرون شراب و او از در حلی کردن آید شتر و مرآتیدین و بانگ کردن کبوتر هدا رسته بفتحین فرو خورده
 با و باطل شده با و بضم با و فتح دال فرو افتاده و تاخیر شده هدا رسته بالفتح قدر از باران و بفتح با و کسر دال اشتراک
 سخت آرزوی نردمشته باشد هدا سس بالفتح راندن هدا بفتحین چیزی بلند و بناء بلند و جای بلند و ریک
 توده و پشته و آلیج و نشانه که بران تیززند و مرک بزرگ هدا بفتح شکستن هدا بالفتح راه کردن چیزی را و فرو
 لب شتر را و بفتحین دوازدهن لب شتر بواسطه جراحت و کسر دال شتر و از لب و در فارسی بالفتح نام گیاه است بلخ
 که از اهل هند همیشه خوانند هدا بفتح و بران کردن باطل و آنچه عرب گویند الدم الدم الدم الدم الدم یعنی زنده گانه
 شکار بگانه است و مردن شماردن ما است و بفتحین سخت آرزو کردن شتر ماده نر را و آنچه از گران چاه حراب شده باشد و
 فروزیده کرد و در چاه و باطل و بالکسر جابسته گفته هدا بالضم آشتی و صلاح و جنگ هدا بفتحین سپ خشک هدا بک
 بفتحین مثله هدا بضم آشتی و امیدگی و صلاح هدا بضمین و بر تشدید و او را میدن و در اصل هدا هموز لام بوده
 است و بفتحین و تخفیف او و فعل ماضی است مجهول برای جمع مذکر غایب و او مشتق از هدایت است یعنی راه راست
 نموده شدن هدا بضمین آرمیدن و آرام دادن هدا بفتحین فرو افتادها و باطل شده با و بالضم و فتح دال فرو افتاد
 و در فارسی بالضم حق و بود بالضم مثله و سهو و پهلو ازین مأخوذ است و در نسخه سروری بعضی فایده و فتح در آورده
 قطران گوید هر خواهی زمین و بد مهری بد به خواهی زمین و هدا بضم هدا بضم هدا بضم هدا بضم هدا بضم هدا بضم هدا بضم
 نامند و بزبان کبیل از شائسته گویند و کبوتر نیز میفرماید و هدا بالضم مثله هدا بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و بانگ
 کردن شتر برای ماده و جنبانیدن طفل را در کهوره تا بچید هدا بضم و بالضم و بالف مقصوره راه راست نمودن و راه
 راست و بالفتح و قبل بالکسر سیرت و سیرت نیکی داشتن و چار پائی که جهت قربانی بکده معطر فرستند و کار و جهت و پیش رفتن و
 بشد یا هدا بضم و شتر و مردی که او را خر می باشد و زنی که خانه شوهر فرستاده شده باشد هدا یا بالفتح جمع هدا است
 یعنی چیزی که پیش کسی تخمه برند هدا یا بالفتح او از کردن چیزی که بپند و او از دیار و جزآن وقت افتادن هدا یا بالکسر
 کبوتر و بانگ شتر و در شرح نصاب است بعضی بانگ کردن کبوتر و کشتن شتر هدا یا بالفتح کبوتر نر و او از کبوتر و قمری و جزآن و بانگ
 کردن هدا یا بالفتح شتر ماده که آرزوی نر کرده باشد هدا یا بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و تشدید دل مسوره و
 از روی محبت برای دوستان تخمه برند و تخفیف یا نیر آمده و شتر و چار پائی که برای بکده معطر برند تا قربان کنند ۲
 هدا یا بالضم جان یعنی خط و مکتوب هدا یا بالضم روان دارید بر دست صبا هدا یا بالضم و بدان که بکده نفع بعد از طعام خوراندن
 دهند و آنرا زودندان نیز گویند هدا بالفتح و تشدید دال مجرثا با بریدن و تشاب و رفتن و تشاب خواندن هدا
 بالفتح اسما و اشارت یعنی این مرد و بفتح یکم و سکون دوم بریدن هدا یا بالفتح و تشدید دال شتر و تشدید بسیار سهو و کوی و

و همچنین مهذار هدام بالفتح و تشدید ذال شمشیر زنده هدام بالکسر بدل و اعمق نندن بفتح نین جمع هدی با کسر
 گانسی و بفتح یکم و سکون ک و و شای در پدید و سخن گفتن هدامان بالفتح مرد میت کار و میت گفتار
 و مرد شتاب سخن و سبک سخن هداول بالضم زمین بسته خورد و مرد سبک و تریسک و بفتح دال گرد و میت از بنی میم و نام مرد
 هدا بالفتح سهوده گفتن و سهوده کوی و بفتح نین سهوده هدا رند بالفتح شتاب خواندن هسزان و غیر آن و سخن شتاب
 گفتن هدم بالفتح بریدن شتاب و شتاب چیزی خوردن و بالضم شمشیر زنده هدمه بالفتح نوعی از رفتار هدا و بالفتح
 شتاب بریدن و سهوده گفتن هدا و بالفتح پریده هدمی بالف ممدوده و ذال منقوله این زن و این اسم اشارت
 است و بفتح یکم و سکون روم سهوده گفتن هدا یا ن بفتح نین سهوده گفتن و سخن سهوده هدر با کسر و تشدید را
 مملکه کریم و بالفتح گرا هست داشتن و ناخوش شمردن و نام زنیست و خواندن کوسفند و در فارسی کلمه است که افاده
 عموم کند و آنکه میمان کندم رود که خوردن آن مضروبنا بر این از میان کدم جدا کند لیکن در نسخه سروری گفته که بضم
 هاست و در فرنیسک بفتح آورده و بالضم در فرنیسک معنی نه بریدن و از جایی رفتن دل هرا بالفتح و تشدید را سخت
 است چون سینه بند و لجام و غیر آن و کوله های زرین و سینه که در ساخت نوزین بقیه کنند بنا بر شایسته به لیلیه بر خواد
 خاقانی فریاد برای زرجوان خرد و بر کستان چو چرخ هکنده سخت زبور عیدی بر اشقرش و بعضی شعرای متقدمین و
 شاعرین معنی ساخت زین نظم نموده اند هیچ معلوم نیست که بان معنی نرسیده اند و با آنکه بدین معنی نژاده و معنی نیست که
 هرا بمعنی بلبله بندی است و در فارسی نیامده و بالضم ترس و بیم در خشنودن شمشیر نظامی هر دو معنی را نظم نموده و هرا
 جمله زهرای تیغ ه شده آب خون در دل تشدید و آواز عیب مانند آواز سباع و جوش فردوسی در مکتب تشدید
 آوای مرغ و نه برای دود زمانه زبان بسته از یک و بد در نسخه سروری بفتح ه بمعنی فروریختن گفته و نیز نام شهری هری
 کوه برای کجش چو پد ام کرد و به پهلوی زبانش هری نام کرد هراج بالفتح و التشدید اسپیکه رفتار یار کند هرا را پاره
 شدن شتر هراش بالفتح تی و استقراف هرازان بالفتح و التشدید و دست انداز هراس بالفتح و تشدید
 است بسیار خار و با کسر ترس و بیم و برین قیاس هراسیدن و هراسیده هراسیدگان بالکسر خایان و مایان
 و تمعیان و علماء هراسه بالفتح و الکسر و تشدید کسی را بدان ترسانند و نیز در کشته مثل صورت شیر و امثال آن راست
 کند تا جافوران کشت را بخرند هراسیدگان مثل هراسندگان هراسیدن بالکسر ترسیدن هراسش بالفتح
 هراشتر و بالکسر سگان در هم انداختن برای جنگ و در فارسی بالفتح مثل هراش که مذکور شده هراش قصاب یعنی هر دو
 هراقه بالکسر ریختن آب و خون و غیر آن هراسیل بالفتح مویهای افاده هراسوسی بالفتح و بالف معصومه عصا های برای
 هراسینه بفتح نین ناچار و تشدید هراس بفتح نین و گویند باله راب و لاقارب نیست او را کسی که از او بگریزد و تشدید
 او را کسی که با او نزدیک بود یعنی هیچ نیست و اصلا هست باری ندارد هراس پاس بالکسر شرقی و دنده هراسی بالفتح
 و سبن موقوف و هر دو بای همی ستاره و سیاره و جمع آن هراسیان هراسیان یعنی هر ستاره و بعضی ساعر نیز آمده
 هراسید بالکسر و بای موده مفتوح غارم انگاره و قاضی آتش پرستان هر بد معرب آن کسر با و ذال معجم هر بدو شده
 هراکو بالفتح و ضم باء موده کلی است تشدید بر حان هراست بالفتح دریده شدن و دریدن جامه و کسب طعن کردن بفتح نین
 فراخ شدن و هراش هراسی بفتح یکم و کسر دوم زنی که بوقت ملاعنه زود انزال کند هراکو بالفتح اسپغول هراسی
 بالفتح آشوب و فتنه کشش و بسیار گفتن و در آینه سخن و بیارجماعت کردن و بفتح نین کشتی شتر از سختی گرا یا سر ما ۳۲
 هراسی بالکسر شتر از و بزک در یک بزک هراسی بالکسر بزک هراسی بالفتح نوعی از رفتار و رفتار شورید

هر چه با الفتح است که هر چه با الفتح استغنیه رفتن و آشفته گفتن و در فارسی بالفتح و با جیم میگوید معروف که افاده معنی میگویند
هر چه با کتاب بالفتح معروف هر چه تا متر است یعنی نهایت تمام است هر چه خوشتر است یعنی
بناست خوشتر است طهیر فارابی فرماید گفتار زان لب شیرین نرد خوشتر است خوش کن عبا زیکه خلعت هر چه خوشتر است
هر دو بختین زرد چوبه و گوشت بختن و هر کردن و شکافتن و عیب کردن و زنگ زرد کردن چیزی را هر دو بیان
عجز هر دو می باشد زرد چوبه هر دو بفتح یکم و دوم کرب با ماده هر روز با الفتح و با او فارسی پیوسته که بتائین
در خوانند هر زمان بالفتح هر وقت هر روز بفتح با و زامی منقطه سه بوده گفتن و آشفته گفتن هر روز مگوی
یعنی پیوسته مگوی هر سه بالفتح و کسر اگر چه و شیر درنده و بالفتح گفتن هر سه و دختر آن سه ستاره که یکبار
متصل نباتات الغش است هر سه کسرا و فتح شین و تشدید میم شک نرم و کوه نرم هر سه با کسر و شین منقطه
عشق بچان که بتائین لبلا ب خوانند هر سه بالفتح و انهای خورد ما نذا بکه هر سه بالفتح طعنه کردن و بد گفتن بجهت
آمیختن و با کسر و فتح را که سندان ماده بزرگ هر طاکل با کسر و از هر طمان بالفتح نوعی از چوب هر سه با کسر
کو سپند هر سه بفتحین شتافتن و روان شدن می خون و جزآن حرف بالفتح خلکو کردن در لوح و دراز کردن آن و
زود پیوه آوردن درخت خراب هر سه بالفتح بختن هر قل کسرا و قاف و بالکس و فتح را لقب پادشاه دوم و آنرا
عظیم الروم خوانند هر سه بالفتح و با کاف فارسی سققل و احمق را گویند هر کاره بالفتح و یک سکنی هر کاره که در آن
آتش و جزآن پزند و بخراسان معروفست فردوسی گوید بیاید زن از خانه با شومی گفت که هر کاره و آتش آور بخت ۲۰
هر که یعنی هیچ وقت و زمان همیشه و لایزال و هر گزی پاینده و باقی هر گزیه گفته شده و لحام معروف هر سه بالفتح
کیا بیت شور و بختین سری و کسرا معروفست پرو نام شخصی است هر کاس بالفتح هر من و با کسر شرفی هر مان بالفتح
عقل و جوش و بختین دو کتب بیت در مصر قدیم بسیار استوار که در طوفان نوح خراب شد هر هر بضم یکم و بیوم نام پسر
کناره دریا و نام پسر شیروان و نام شتری و ششم روز از هر ماه شمسی و فرشته است که نذر امور و مصالح روز هر نرند
متعلق است و نام عاشق کل هر هر و بضم یکم و بیوم کمشه و ستاره بیت در آسمان ششم که قاضی فلک است بتائین
مشتری خوانند خانه در برج قوس و حوت دارد و بختان سعد که گویند هر مسس با کسر مثل پسر نرند که و نام حکمی که پیش
و جلیس سلطان سکندر بود گویند یونانیان درین سخن را گویند که واضع فن حساب است هر مست و مثل پسر نرند که
هر حکم بالفتح موی بر کردن هر هموز بالفتح همان پسر نرند که هر هر می بالفتح هر ماهی و هر شی هر نرند بالفتح و فتح
دوم و سکون فون و دوسیت در نواحی جرجان که منیع آن از کوههای دنیا منفر میشود از جوانب چشمها بدان ریزند
و نام قتیبه است در نواحی اسپهان هر و زدن بعضا و در فارسی بالفتح معنی کرب و در بعضی نسخ بنای سحر آورده
هر و آنه بالفتح پارسستان و شکجه و عذاب هر و توهم بالفتح و ضم را و تایی فوقانی و هر دو و او مجهول است
و بخت و او اول و سکون زانیز ماده هر و ک بفتح و او نام خسرو پرویز و این لغت از طاماست نامه نوشته شده است
هر و ل نوعی از زقاراسب و دو بدن هر و م بضمین نام شهری که او را بر دع نیز گویند و نام مردی هر و ه بالفتح و
هره کسرا و فتح را جایی خاکتر و بشد را کرب و گمانی شد مفتوح مقعد است و روحی سمرقندی در صعوبت راه گوید و
روزه راه پیش گرفته چو مردمان با هفت هشت کرده و ده پانزده پیاز که پیش بیان هره و آورده سر بهم دستش بیان
مشکله بنامه ز بار باز و کیا بیت که در پام همار میان زراعت چه گویند بر وید هر هر و بفتح هر دو با خواندن گویند
و جلیسیدن هر هفت زریب و زینت و هفت نر نیز خوانند و درایش هفت کانه را نیز گویند یعنی خا و همه و کلان

و بخت

و سفید آب و زردک و قالید و سرکه هر سه هفت کرده یعنی خود را آریسته و زیور پوشیده هر سه هفت کرده و یا بر بعضی بار
 خود و آریسته و زیور پوشیده هر سه هفت کرده و یا آبی که بسیار از کند بد فتن هر سه هفت کرده و کسر دوم گوشه که نیک
 بخت باشد و کسر یکم و فتح دوم و با الف مقصوره نام شهریت بنا کرده سنگد هر سه هفت کرده با الف فتح نغوک و با کسر مذکور کبران و از
 کیش پیش شوند هر سه هفت کرده با الف کس کردن سب از سر ما و جز آن و کرامت آمدن از شراب و جز آن هر سه هفت کرده با کسر و الفضم
 تصغیر هر سه هفت کرده هر سه هفت کرده با الف کس کردن سب از سر ما و جز آن و کرامت آمدن از شراب و جز آن هر سه هفت کرده با کسر و الفضم
 هر سه هفت کرده با الف کس کردن سب از سر ما و جز آن و کرامت آمدن از شراب و جز آن هر سه هفت کرده با کسر و الفضم
 و در فالحس رایج خصوصاً وزن فاحشه هر سه هفت کرده و تشدید زاء منقوطه بنامیدن و آواز سب و جلیبانیدن درخت هر سه
 هفت کرده با کسر و الفضم هر سه هفت کرده با الف کس کردن سب از سر ما و جز آن و کرامت آمدن از شراب و جز آن هر سه هفت کرده با کسر و الفضم
 بریزند و در فارسی با الفح بلبل و عد و معروف که تاریش الف خوانند هر سه هفت کرده با کسر و الفضم هر سه هفت کرده با کسر و الفضم
 هزار آستین یعنی دریا هزاران جمع هزار بر خلاف قیاس و شیراز می چهارم نزد را خوانند و آن جمله هفت با زای این
 که آسمانی هر هفت در لغت خانه که گفته اند و بعضی میل نیز آمده و کسر و تشدید را نام قبلیه است هزاران علی یعنی نایک
 نامت هزاران و الف یعنی میل کمال گوید هزاران و ای سببان شریعت پناه خلق و سلطان شریعت هزاران و از مثل
 هزارستان که می آید هزار یا با الفضم که است معروف هزار پامی شکر و نیز گفته است زهر دار که چند اند که گویند
 مانند هزار بر الفضم با و موجوده قلعه است از ولایت خراسان هزار تا به اسمی است از اسمهای آفتاب هزار تو یعنی
 شکسته هزار چشمه ریشی است که بر پشت آدمی بر آید تازی سلطان گویند و بعضی گویند که قسمی از سلطان است او را انگور
 مانند هزار چانه مثل هزار تو که گذشت هزارستان یعنی میل فاخته هزارستان الف فتح شد هزارستان که بنام است
 که میوه او پوست کران و سطر دارد و بکار دباغت در آمد هزار طاقوس صلد یعنی جوران بهشتی و علما هزار
 میخ باره موقوف خرقه است که در پیشان پوشند و نیز کینوع سلاح است که بسیار میخهای زرین و منقش در آن میزنند
 در چند آنرا هزار می نامند و نیز فلک هزار میچی شکر هزار نقش بر آرد یعنی هزار قضیه و حادثه پیش آورد هزار
 با کسر نام قبلیه است هزارک با الفضم ابله نادانی که زود باسان فریفته شود و در نسخه سروری بفتح آورده و گفته که ابو حفص یعنی
 زبون گفته و قبلی گوید باید داشت و ایم خویش را راست نباید بود مردم را هزارا هزار الفضم لاغری و لاغری شدن
 با الفتح و تشدید سحر هزار میج با الفضم آواز بلند هزاران با کسر و تشدید از قبلیه است هزار هر کس با زای است مخصوص
 هزار بر فتح هر دو با فتنه هزار می کفجهن با هم هر سه هفت کرده و فتح دوم شیر دنده و شیر قوی هر سه هفت کرده و از
 رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه نام بحریت از عروض و قطع او این است معانی معنی معانی معانی معانی
 هر سه هفت کرده با الفتح تصغیر کردن و خسته کردن عیب جستن هر سه هفت کرده با الفتح شتر مرغ و کران هر سه هفت کرده با الفتح کیم و سکون
 دوم رعد سخت آواز هر سه هفت کرده با الفتح سخن سپوده و سخن کردن و سخن شدن و سپوده گفتن و سپوده بازی و با کسر و لاغری
 کردن هر سه هفت کرده با کسر گنرک و سک و ضبط هر سه هفت کرده با الفتح شکن و شکنه از هر جزو کسر زاباران سخت بارنده هر سه هفت کرده
 با الفتح مخفف هر زمان هر سه هفت کرده نوعی راه رفتن هر سه هفت کرده با الفتح سخن و سکون نون مرد بطلاق هر سه هفت کرده با الفتح خوش داشتن و داشتن
 سپوده گفتن هر سه هفت کرده با الفتح و بازی فارسی نوعی از علت های سپان و بیماری و علت و زیادتی در دمان که اسپان و
 بود تا آری شکسته فراع علف نخورد هر سه هفت کرده با الفتح و جلیبان هر سه هفت کرده با الفضم و بازی منقوطه کسوره مشدده امر است شق از
 هر یعنی سخنان تو که زنی هر سه هفت کرده با الفضم و بد یعنی در هر جمله نیز گذشت و اما اینجا بخند یا ظاهر شود هر سه هفت کرده با الفضم

یعنی خوب و نیکو هر صلح پاره از شب هر صلح با نفع و کسرامی بجز لاغری و زردی هر صلح با نفع آواز در هر صلح با نفع شکسته شدن
 بشکر و جاهد هر صلح با نفع و کسرامی با شد و در گوید بریند با نفع کسرامی کن : دل از پیش کنج هر صلح کن و یعنی خیر اطلاق کنند
 هر صلح با نفع و با ناه قرشت جز لای کسرامی الاغ اندازند و آن خشت و خزان کنند هر صلح با نفع بوزن و بمنی خستوبینی
 مفر و متصرف بهستی خدای و حقیقت اشیا سدی گوید بهستیست هر صلح استواری سخت : اگر خوشیست اشیا سدی در دست هر صلح و آن
 با نفع پا در شاهی از پادشاهان ملک آذربایجان که نام پیر او امیر مملان بود و حکیم قطران از مدعیان اوست هر صلح از
 دو کیتی داد خواهد جاودان و خدمت درگاه شاهنشاه هر صلح و آن کند هر صلح بختین طبع بر اقامتدن هر صلح بختین رخ که تبار
 حیدر و جلیده نامند هر صلح بختین مثل هر صلح با نفع شبانی که گویند تمام شب چراند و پاس دارد
 هر صلح با نفع آوازهای غیبان و آوازهای رزم و جوشن و زیور و مثل آن هر صلح مثل هر صلح و او از کردن زردی و
 و غیر آن و او از کردن حرکت آدمی در شب هر صلح با نفع مثل هر صلح سنائی گفته امروز از خجالت دو شینه بنده را با
 جانیت پر ز آتش و طبعی است پر ز هر صلح با نفع سخن پنهان هر صلح با نفع و تشدید شین بجز هر صلح ریختن آرد
 برای خوراک گویند و نرم و ناپهیده و اسی که عرق کنند و مردشان کشاده رو و در فارسی با نفع رفتن و کل و لاو
 با نفع زریکی و جان و آنرا بولین نیز خوانند هر صلح با نفع و تشدید شین بجز شادی گفته هر صلح شسته با هر دو شین
 بجز شاد شدن و کشاده رو و گردیدن و خوش طبع و خوش خوی شدن و نرم شدن هر صلح شسته و ناپهیده شاد
 و پر شتر و گویند هر صلح با نفع با و بای فارسی و فتح لام صغیر که دو اکثرت در دمان کرده بشدی با دکنند تا صد
 از آن بر آید و اکثر اغلب کبوتر بازان بوقت برانیدن کبوتر خچین کنند هر صلح با نفع یعنی فرو گذاشت و با کرم
 هر صلح باغ یعنی هر صلح با نفع بقا شد هر صلح باغ خلا مثل هر صلح باغ هر صلح باغ
 شد هر صلح خان مثل هر صلح باغ هر صلح دهان با نفع و با نای موقوف کیا بیت واضح کلی است که تبار
 خطی نامند هر صلح سر مثل هر صلح باغ هر صلح ما و ا مثل هر صلح باغ هر صلح ما و می مثل هر صلح باغ هر صلح
 مثل هر صلح باغ هر صلح با کسرامی کردن و فرو گذاشتن هر صلح با نفع و قبل بختین و کسرامی و او و بای مجهول
 در آخر و زنجیر از همه هر صلح با کسرامی فرو گذاشته هر صلح با و می مثل هر صلح باغ یعنی هر صلح باغ
 هر صلح هر صلح رضوان مثل هر صلح باغ هر صلح بر وزن و معنی کشت مذکور هر صلح بختین و سکون
 نون و کاف فارسی در آخر مرد پسر و پادشاه یعنی مرد پسر و پادشاه هر صلح با نفع گویند پسر هر صلح
 بختین نرم شدن نان و خفته شدن پاک از ناخن هر صلح با نفع یعنی هر صلح با نفع گروه آدمیان و غش و غش
 هر صلح هر صلح هر صلح هر صلح با نفع نرم و شادان و کوشنده و شتر ماده پر شتر هر صلح چهار پای که سخت
 گرفته شود و باز بصاحبش رد کرده شود هر صلح با نفع شکستن چیزی و شکسته کردن نان و بین جمله نژاده و کیا شک
 و بوسید و مرصیف بدن مشکینه با نفع مثل هر صلح که مرقوم شد هر صلح هر صلح هر صلح هر صلح هر صلح هر صلح
 با نفع و تشدید صداد مملد فشردن چیز را هر صلح با نفع و تشدید صداد مملد شکنده و شیر درنده هر صلح با نفع شاخ در
 شکستن و میل دادن چیز را و خیر را گرفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن و بختین شکنده هر صلح هر صلح هر صلح
 با کرم هر صلح بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
 با نفع و تشدید صداد کرده آدمیان هر صلح با کسرامی و التخصیف زمین و بارانهای دفع دفع هر صلح با نفع و تشدید
 صداد بجهت شکنده هر صلح با نفع و تشدید فاساید تک و با آرمیده و پراهن تک و بار یک هر صلح با نفع

بختین

شروع کردن در حدیث و سخن با و از بلند گفتن و پوسته باریدن باران بزرگ قطره به قطره
 به چشم بافتن شکستن و کواره شدن طعام و کمر کردن کسی و ستم کردن و شکستن چهره را و لگن زدن است و بختین و بخت
 هم در آمدن و نوعی از بوی خوش و در وی خوشبو است **بافتن شکسته** و کوفته **بخت** بشاب رفتن و بیک
 شدن و آرمیدن بر خصم بر هم نهاده و لطیف اندام و ستم کرده شده و غنچه نام شکسته وزن نازک سرین بار یک بیان
بهر طایفه بیان هر طایفه جسم طولی هر طایفه بافتن بچوب کردن **بهر طایفه** بافتن مثل تپیل که بنام قرشت که شت ۲
بهر طایفه بختین و تشدید لایم در از و بزرگ تن **بهر طایفه** بافتن چشم بر چیزی انداختن و از آن بر نداشتن **بهر طایفه** بالکله و کله
 فایز شک بی آب و کشت که آنرا در آخر دروند که از وقت درو در گذشت تا باشد و انبیا از وی رنجیده کرد و لونی از مای
 خورد و شان غسل که درو غسل نباشد و در فارسی بافتن بکارگاه جولاه و قبل چوبیت که جولاه همان در بافتن بر جامه زنند
 آنرا با آنها نامند و او از کربن کت **بهر طایفه** بافتن و تشدید افتادن و فرو مایه شدن و اصحتی شدن و در آنکه در
بهر طایفه بافتن و تشدید فاساد بزرگ و بزرگ و در تشدید و آرمیده **بهر طایفه** مثل بخت که مرقوم
 شد و در فارسی بافتن عدد معروف و بالضم هر دو می گویند که آب و شرب آب و آتش و دروغ و بر باغ که در یکشنبه و از آنکه
 قرنت خوانند عبدالمعرج می گفته برف و در شتاب بخت می خوردیم و هر یکی بخت بخت می خوردیم و مالک خنکی که بعد
 تری پدید آید **بهر طایفه** ابامثل بخت پرده آرزق که می آید **بهر طایفه** بافتن که سینه **بهر طایفه** دو کیش یعنی
بهر طایفه دولت **بهر طایفه** دولت بافتن مثل **بهر طایفه** و کیشی یعنی **بهر طایفه** و در کیش مذکور **بهر طایفه** و در شتاب
بهر طایفه بخت و در ترتیل و آن **بهر طایفه** از و با یعنی **بهر طایفه** استار و **بهر طایفه** بخت **بهر طایفه** استار
 مثل بخت پرده آرزق که می آید **بهر طایفه** آسیا مثل بخت پرده آرزق که مرقوم خواهد شد **بهر طایفه** اصل یعنی
بهر طایفه بخت زمین و بخت کثیر **بهر طایفه** افغان مثل بخت از و با که مرقوم شد **بهر طایفه** اندام یعنی سر و سر و سر
 و بر دو پای و شکم و پشت **بهر طایفه** آواز مثل بخت پرده آرزق که مرقوم خواهد شد **بهر طایفه** اراق همان
 پرده آرزق که نوشته خواهد شد **بهر طایفه** اورنگ مثل بخت اصل که بالا که شب **بهر طایفه** آینه خود برین
 یعنی بخت ستاره **بهر طایفه** ابوان مثل بخت پرده آرزق که بخت می **بهر طایفه** باغ یعنی بخت بخت
بهر طایفه بام همان بخت پرده آرزق که مذکور خواهد شد **بهر طایفه** با تو مثل بخت آینه خود برین که نوشته شد ۲
بهر طایفه پدر افلاک آنیم و چهار ماده عناصر و طبایع و بخت قران و این **بهر طایفه** مروف است **بهر طایفه** پر
 یعنی استار و بخت قراء و بخت اخبار و بخت فلک و بخت ستاره **بهر طایفه** مراد و آن یعنی نباتات انفس ۳
بهر طایفه پرده آرزق یعنی بخت آسمان خاقانی گوید از جو **بهر طایفه** پرده آرزق که شک لعل و طوفان **بهر طایفه** زو
 آنکن بر او **بهر طایفه** پرده نور یعنی بخت پرده که در سپاه چشم اند **بهر طایفه** برک که است که او را
 در یون نیز گویند **بهر طایفه** بر کار مثل بخت پرده آرزق مذکور **بهر طایفه** پشت کتاب از بخت فلک است **بهر طایفه**
بهر طایفه کتابت از بخت آسمان است **بهر طایفه** سیلر و **بهر طایفه** ستاره **بهر طایفه** ستاره
 بعضی اصحاب گفته و نیز بخت خیار که قوام عالم از بخت ایشان است و ایشان مخصوص نام زد اند برای آبادانی و
 و قوام عالم و از اجناس ایشان نیست و آن قطب و غوث و اخبار و او تا دو اهل و نقیبه و نجوا و در اصطلاح ایشان
 را بخت مردان نیز استعمال کنند صاحب مؤید از بحر المعانی نقل میکند که این سبب و پنجاه و شش کس پیش بر آید اند
 سبب یک بر بخت و بخت در یکم تیر و پنج در یک و سکه در یک و یکی در بخت و الای همه است او قطب است **بهر طایفه**

چیز اکنون یعنی اندک ^{منتهی چشم حیرت} مثل هفت اژدها که بالا گذشت هفت چشم خرگوش یعنی
سبده سیاه هفت حال یعنی بمعالی و علی الدوام ^{منتهی} هفت چشم نور یعنی هفت پرده چشم کافانی گوید هفت
بهر هفت اندین شرفه مغز هفت مجله نو اندین دو مجله خواب هفت حکایت یعنی خواص هفت اندام و
قصه هفت خوان و نیز هفت حکایت که هفت دختران با هم گوید گفته اند هفت خاتون یعنی سبده سیاه هفت
خراس یعنی هفت آسمان هفت حرورار کوس شده هفت خضر یعنی هفت فلک هفت خط یعنی
هفت اقلیم هفت خلج شده هفت خلیفه یعنی خلفای روج و آن هفت عضو باطن است اول دل دوم شش
سوم بزرگم زهره پنجم سبز ششم معده هفتم کرده و قیل روح حیوان و عقل و جو اس نهم و قبل عضو ظاهر که سجده گایند
هفت خوان دانی موقوف به تفسیر بود اندکی آنکه در اینجا کیجا نوس درما زندران بنده افتاده بود ستم پیک
خلاص کردن او قصد کرده در انشای راه دور پیش آمده در یکی راه که امن بود بچند ماه توان رفت و دوم راه که خوف
بود هفت روز درما زندران میتوان رسید فاما بدشواری درین هفت روز راه هفت بلا بوده اند زیرا که جانی جا بود
و جانی شبر و جانی بار آرد با و جانی دیوان و جانی بیکر بلا که کیفیت آن در شاه نامه شروع ظاهر است اما آخر الامر
ستم بهین راه روان شد و همه بلا را کشته و چندان جان نواز تراشکار کرده که مدتی دام و دو کوشتهای ایشان را خیره
ساخته بودند و هفت دوم پناه دژ روین بود که در اینجا اسفندیار را بند کرده بودند بسبب آنکه چون اسفندیار از بند فلک
پافت کرد کسار سپهلوان لشکر ازین سبب شاه زنده گرفته بود راه بر خود ساخته که کسار بدخادر را می که امن بود و برده
برای آنکه خواست تا اسفندیار را با همه لشکر تلف کند براه عبثه هفت خوان و امیری کرده آخر الامر چون دغای او بنه
روشن شد کسار را کشته و آن همه بلاها که در آن هفت منزل بود سر ایشان بکنامیت رسانیده در دژ روین رسید
و در جاسب انبارن و لشکر او کشته و خواهران خود را از آنجا آورد در شرف نامه این است نقل از جامع الحکایات و توابع
الروایات که کیفیت سرد خان محض برای اهل پارس است و هفت خان را یعنی هفت فلک نیز استعمال کرده اند و در پنج
هفت خان مایه است که در آن هفت منزل است میان ایران و توران در آن راه جز دو کس زفته یکی اسفندیار و دوم
ستم و این هفت خان عجم گویند چنانکه گذشت و هفت خان از آن گویند که در آن غیب عبثه بهر عبثه که گذشت همان کرده
هفت خوان روین همان هفت دژ روین که در هفت هفت خوان گذشت هفت خوان عجم هفت عبثه که در
منزل راه دژ روین است در آن جز اسفندیار و ستم زفته چنانکه مفصل در هفت خوان مذکور شد هفت آدانه یعنی آتش
عاشورا هفت دوران یعنی نبات العرش هفت دختر خضر یعنی هفت سبده سیاه هفت در مشه هفت
هفت بالفتح یعنی زین و آرایش و هفت خاصیت اعضا و هفت ستاره در هفت فلک و هفت کثور و هفت زمین
و هفت ستاره که در هفت کثور حال اندک اندک خشکی که بعد قوی بدیداید هفت دوکان یعنی هفت کثور هفت
دور یعنی هفت هزار سال که هر هزار باره تعلق دارد و هفت ده کسره ال یعنی هفت اقلیم و هفت فلک و هفت وال ارسته
و زبور و پوشیده هفت راه یعنی هفت پرده چشم حافظ گوید آن اشک دم نشین نهانخانه مرا از سوی هفت راه باز
یکصد هفت رخشان یعنی سبده سیاه ملکیت رسید خلد یعنی هفت بهشت هفت رصد یعنی هفت اقلیم
هفت رقصه او کن یعنی هفت زمین و هفت کثور هفت رنگ نام کلی است که هفت رنگ دارد امدهی گوید
هزاران صفت کل میدر زنگ ز صدف بر کما و صوری و از هفت رنگ هفت زنده بهترین رنگهاست که انرا صد
برگ نیز نامند بنامی چهار صاعف خوانند هفت زمین یعنی همان هفت او کن آورده اند که عبد الله عباس و

بلکه

نمیکند از پیغمبر صلوات که هفت زمین را هفت طبقه خدای عزوجل بیاورد است و هر یک طبقه را بالای طبقه دیگری داشت
 و میان هر طبقه ساقی و هوای از هر زمین تا زمینی دیگر با نصد سال راه است کما قال الله تعالی الخس سبع سماوات
 طبقا ما والارض مثلهن خبر کرده ما را خدا و قدر آن مطابق بگردم همان آسمان زمین را بگردم بدان سازت که از قدرت
 من شود جمله چیز هفت سقف یعنی هفت آسمان هفت سلطان یعنی سیاره بعد هفت شای و روان او کن
 مثل هفت رفته او کن هفت شمع یعنی هفت ستاره سیاره هفت شمع پید خان مثله شاعر گوید از پی پروت
 ریغ دولت او بود پس و نور با کن هفت شمع پید خان فاشده اند هفت طارم یعنی هفت آسمان هفت طبقه یعنی
 طبقات آسمان و زمین هفت فضل جان شکر یعنی هفت سیاره بعد هفت طلا و خضرا یعنی هفت آسمان
 هفت علم خانه یعنی هفت کشور و هفت سیاره هفت فرش هفت زمین و هفت اقلیم هفت قفل یعنی
 منزل که می آید هفت قلعه مینا یعنی هفت آسمان هفت کار یعنی چیزی هفت رنگ این کوبید باز فراش
 چون یعنی نیم فواره بر زمین که نزد فرشی از پند هفت کار هفت کاه یعنی هفت فلک و هفت کشور هفت کجلی یعنی هفت
 آسمان هفت گردن یعنی آرایش ساختن هفت گنجینه یعنی زر و نقره و آهن هفت کیسودار یعنی هفت
 سیاره خاقانی در رکابش هفت کیسودار و شش خاتون رقیب و بر عرش بر هفت و شش عقد همان فاشده اند هفت
 کیسودار حرج مثله هفت محراب فلک یعنی هفت ستاره سیاره هفت محیط یعنی هفت فلک هفت کوه
 یعنی اصحاب که هفت مردان مثل هفت تان مذکور هفت مردان معظم یعنی اصحاب کهف و یزید
 از ابدال هفت مشعل یعنی سیاره هفت منزل یعنی هفت فلک و آن هفت وادی را گویند که خواهد فرید الدین
 عطار در منطق الطیر بیان فرموده اول وادی طلب دوم وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استقامت پنجم وادی خویشتن
 ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا و نام هفت تعویذ و دعاست هفت مهره زرین یعنی سیاره هفت
 میوه یعنی در شش و انگور طافی و زنجیر زیری و شفتالی و امرود و آلوچ این هفت میوه را یکجا کرده میخورند و هفت میوه
 مانند هفت لطف یعنی هفت زمین و هفت کشور هفت نقطه یعنی هفت ستاره سیاره هفت نوبت حرج
 مثل هفت چشم حرج که نذکور شد هفت نیم خایه مینا یعنی فلک هفت و شش یعنی سیاره و شش هفت
 هفت و شش در تنک یعنی هفت کشور و شش چهار در شش اند هفت و شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره
 و شش هفت و حواصی و چهار طبایع هفت با کبریا یک میان شش هفت و نه یعنی آرایش و زیور هفت و
 یعنی گفتار و خصوصیت و اواریک و گفتار و هفت هفت مکمل نام تعویذی همقو بالفتح گرفته شدن و نصبت به و یک
 چیزی و پدید مرغ همقوش بفتح او و او نوعیت از طعام همقوف بالضم یا در کم و آن باد است که از جانبین غرزد
 همقوه بالفتح ظا کردن و خطا و همقوات جمع همقوف با هر دوهای مفتوح و هر دو قای موقوف با یک سنگ همقوه
 بفتح هر دوها و سکون هر دوها اول با یک شدن و با کسر بگردن و لغزیدن و افتادن همقوف بالفتح ثواب رفتن و
 سبک شدن و آرزیدن بحق بالفتح شتر مرغ همقوه بالفتح منزلی از منازل فرود ایر مگر بر سینه سبک باشد همقوف نصبتین
 سخت گرفته شدن و بکسوف مرد سخت گرفته و با کسوف قاف و تشدید میم دیا و مرد بسیار خوار همقور بکسر که سکون
 دوم دراز همقوش بالضم چیزی از خوردنی که برنج تر کرده میگویند و در جامه بسته بالای آب گرم در آوندی مهر کرده است
 در آن سوراخ نموده میدارند از آنجا ریخته میشود پاک بالفتح و تشدید باران سخت و زدن و خراب شدن چاه همقاع
 بالضم سرفه کردن همقوعین و بفتح یکم و سکون دوم سخت شکست داشتن و عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن و بفتح

دریامی آتش در اصل صبر ندارد و هر شب در اندیشه است که فردا چه خواهد خورد و بنا بر آنسان حرایس و سپهر را بدو نسبت
دند بلوک بکسر یکم و فتح دوم شد در و گران چشمه و در زرش بلوک بالضم نیست شدن و بفتح با و نیم لام زن فاشه
پلومی کردن بازی ملکه سال آنچه بدان آرد بزند و بتازی خربال نامند که مسل بفتحین ترس دادن باران و بکسر
دوم در فارسی مثل بلال مذکور بفتح بالضم سخت و ست و اعتبار بلمبو بفتح و کسرتین و یای مجهول سب بلمبون
بالکسرتین که از پارسی مارچه بر گویند بلمبو بفتح با و کسرتین و یای مجهول و او و کسرتین که از پارسی که از بلمبو
بولک نیز نامند و در نسخه سروری چرخ که از یوب و خاشاک سازند و بر آب نهند و بدان بازی کنند بلمبو بالضم و فتح
با سخی هم بفتح و التشدید اندوه و غم و قصد و اندو بکین کردن و قصد نمودن و کذاختن پارسی تن را و در خواب کردن
کودک را با او از خوش و بالضم و تخفیف هم کسرتین و غیرت یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد همکام بالضم ایشان
مرد یا دوزن و در فارسی نام جاگوریت که استخوان سوده و پوسیده میخورد و سایه او بر هر که بفتند پادشاه شود همکامی
بفتح و با ذل مشقوله باران که بلاک کند و بالضم و تشدید با شتر یک رفتار همکار بفتح و تشدید هم بسیار که در فارسی
همواره و بمعنی حساب و اندازه نیز آمده همکاره مثل همکار که در فارسی گذشت همکار بفتح و التشدید عیب کفند بسیار
و سبب اشارت کفند و سخن چین همکام بفتح و التشدید شیر محکم آواز و آواز نرم کردن و آهسته عین و آواز نرم
و در فارسی بالضم اباز و همکام بفتح قرین و تنها شاعر گوید صواب کرد که پیدا کرد هر دو جهان به یکانه دو در دو
بی نظیر و همکام همکام جمع بفتح که می آید همکام بفتح پنداری و در زمان گو یا معنی مانند است همکام بفتح سخته
هم مانند فردوسی گوید ز کار از موده کزیده سران به مانند تو نیست اندر جهان هم آواز یعنی آواز یک از آواز دیگر
موافق باشد هماور بفتح مثل ماوران یعنی ولایت شام یا من هماوران یا الفتح مثل هماور و بفتح خوب
دو کس یا هم غیب کنند هر کدام را هماور و دیگر گویند سدی گوید کس این پهلوان را هماور نیست به بگفتی تا نند او
او مرد نیست همایون بفتح نام گوشت در ملک ایران حکیم قطران گوید چهاره عدد بر تو کند سود سجاره که گویند تا
توان سودهاون هماور چون دو کس در جنگ با هم در او بزند و تلاش کنند آن مرد دیگر را هماور بمانند نزاری گوید
بهر فرقه برزد که میریزه بیا کاندیدانت هم آویز همای بضم مثل تا که معنی فارسی گذشت و نام یک خواهر
استند یا که ار جاسب او را قید کرده بود و نیز نام دختر همین بن استند یا که در جباله خویش آورده بود چون در دین
باطل گیران دختر را خواستن رو بود همای از پدر خود حامله شد چمن پدرش مرد سبک و صیت پدر قاض ملک گوید
و سی سال در ملک ایران زمین فرماندهی نمود آخر الامرا و بقید جیات خویش دارا یک را و لبعده خویش گردانید و
نام دختر قصه روم که بگرام کورد در جباله خویش آورده بود همای از او مثل معنی ثالث چهاری مذکور است همای
پنجاه وین کتابت از جناب رسالت نپاه صلعم همایگی کنایه از یکانگی همایون بفتح نام پادشاهی و بالضم
سبارک و سیمون و فرخ نام معشوقه همای شاعر گوید چو زلف همایون طوی خرام دراز است که قصه گویم تمام و نام
خیمه مخصوص و نام شعبه بزرگ و نام کوهی همای بفتح حریف و شریک و ابنا از این سخن گفته قوی که است تو نگر بدان
نار که در امور جهان با فلک بود همای از هم بفتح همکان و همراه و قرین همیومی معروف و هم روش همست بالکسر
و التشدید قصد و آتشک و زن پرورد تاج است بمعنی اندوه و اندیشه و در معنی دعا هم آمده است همما بفتح
همزاد و هم جنس و هم همتا زیاده یعنی شریک در اخلاق و عادات نمودن همما ه امشده هم تراز و معنی
برابر در قصه و مرثیه هممتک بفتح و با کاف فارسی هم قدر و رفیق و همراه را نامند در دین مولانا شریف گفته

ما و چون برآید به تنگ بودیم و قدمی چند همراهی ما دور افتاد به هیچ بالفتح یک دفعه آب خوردن شتر چند آنکه
 تشنگی شکند و بفتحین کسها می ریزد که سفند لاف و مردم فرومایه و نادان و بالضم بار یک شکم بهیجا بالفتح ملازمت
 و بسایه و بهم شهری و هم مقام همچو کتدم طلبیدن یعنی بقرار شدن بفتح بفتحین کوسپند ماده لاف و ملس
 خوردیت مانند پشه که برومی کوسند و خزان کی نشیند بهیجی بفتحین دیوانه بهیچیدن با جیم فارسی معنی کشیدن
 بهیجانه مسیح یعنی آفتاب بهیجوا به بالفتح آنکه باویجا سنجید بهیجوا به بالفتح و سکون بهم و ضم خاد و منقو طریقه
 و سکون نون معنی مند بهیجاشان بالفتح و باسین موقوف متابع و هم حکایت و متفق و هم از بهیجاشان
 باطلح زری را گویند که در زمان نوشیروان از رعایا دو چه خراج می گرفتند و در تاریخ طبری آورده که نوشیروان
 همه رعیت را گرفت کرده همه زمینها را مساحت نموده بعدا ستانی ایشان که آنرا هر سال شش بار یا چهار بار بدینند
 خراج قرار داده لهذا آن خراج را بهیجاشان یعنی مال الرعایا نام نهاده بهیجاشان بالفتح نام قبیله است این
 و بفتحین و با ذال معجمه شهرت معروف و معرب بهندان بدال مطلقه بهیجاست بالفتح هم در مرتبه و در قوت و
 بهیجاشان و شریک و متفق بهیجاشان بالفتح جمع بهیجاست یعنی بهکار و بهیجان و نیز مثل بهیجاشان و دست
 بدست گرفته یاران که برای کلکشت روند و هم سخن و نغمه بهیجاست یعنی یار و محب و هم نفس که سر یکدیگر فاش
 نکنند و کنایه از دو خواص که دم هر دو برابر باشد چنانچه هر گاه دم یکم دارد و هر دو برابر نگاه توانند داشت چون
 یکی در دریا غوص کند و دیگری در برون دم نگاه دارد چون دم این گرفته شود آنکه در آبست فی الفور برآید تا پلاک بشود
 بهیجاده بالفتح علت سگته که آدمی را میشود و هم بالفتح ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بکسی بهیجاشان
 بالفتح محرم اسرار هم حل بفتحین آب سگ و شیرین و شتر حیت رفتار هم فرستاده بفتح با و راه مطلقه و سکون
 میم و فاسی که در چسبالی پاکذار دو همه دندانهاش برآید و هر و شده نیز گویند و بجای فاد او نیز مستعمل میشود و
 بصری قاری گویند بکسر راه مطلقه بهیجاشان معروف و مصاحبان خواجه حافظ گویند تو دستگیر شوامی حضرتی خسته
 که من پاده میروم و بهیجان سوارانند هم بالفتح بهیجاشان کسارت کردن و فشردن بهیجاشان و نمره آوردن و در کمال
 کردن و زدن و سوختن هم را و بالفتح هم سن و بهسال و هم توشه که در سفر همراه بود و شریک در توشه باشد و توام که آنکه
 شکم زاده باشد و او را هم شکم زاده باشد و او را هم شکم زاده باشد و او را هم شکم نیر گویند و جنی که همراه آدمی تردد و
 و ایچ همراه او بود و حال الدین محمد عبدالرزاق گفته امی تو محسود فلک همزاد را کشتی امیر وی تو مسجود ملک مردیورا
 شکار همزه بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحین و سوسه شیطان و مانند دیوانگی و چیزیکه انسان را میرسد از سوسه
 شیطان و مانند دیوانگی و چیزیکه انسان را میرسد از سوسه شیطان و آنکه مردم طعنه بسیار کنند همزه مسما یعنی
 میخ چون تخره کج زده که بد شواری برون آید همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و استر چندین همس
 یعنی روشن و همطرز همسایه مسیح یعنی آفتاب همسقران حامل یعنی رفیقان و یاران همسک یعنی همقدم
 و هموزن همسی بالفتح و بالف مقصوره گاه با نیجانب و گاه با نیجانب رفتن همس بالفتح مرد شتاب کار
 و حس و زریز بر شدن مانع و پیش رفتن مردم و نرم رفتن سوسه همس بالفتح زن بسیار کوبانک و آواز
 همسک باول منقوح و بیانی زده توانان همسط بالفتح همیشه و ستم کردن و بی اندازه گرفتن و کار باطل کردن
 همجمع بالفتح روان شدن اشک از چشم و فرور ریختن آن و آب از جامی و کسیر هم ابر بارنده هممعان بفتحین روان
 شدن اشک هممعان بالفتح همراه برابر همس بفتحین کبانه تازه و نرم همس هم بالفتح همراه و همسفر و نیز نام

طالبی

هستند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است و ملکی است معروف بعبادت بزرگ و مقدار و وسعت عدد از شیر
و غیر آن و این معنی از مجمل منقولست و در فارسی معنی سستند ناصر خسرو گوید از مرد خرد پیر زیرا؛ جز تو جهان خردوران
هستند از بالکسر اندازه هند یا ع بالکسر و فتح دال و کسر آن و باء موصوله و هزه و غیر هزه و کاسنی هند سید مثله
هندستان محض هندوستان فرخی گوید که زجود تو لیبی گذرد بر زنگبار و ز زخم تو بهیومی برود بر هندستان
هند سه معرب اندازه هند شد شهرت بیستان هند و آن نام قلع بنج هند و بار یعنی هندو
ستان چنانچه گویند زنگبار و دولت و ذات هندومی بالکسر غوب بسوی هند چنانچه گویند شمشیرندوی و پو
له و هندی و غیر آن و نیز شیخ و مطیع و غلام فرمان بردار و محبوب و باسان را نیز گویند هندومی یا ریکسین
یعنی زمل هندومی پسر مثله هندومی صرخ مثل هندوی باریک بین کمال گوید که از بهای فرت بر چرخ سایه
افتد که در زمین جا هست هندوی صرخ مقبل هندومی دریا شین یعنی قلم هندومی صرخ بر شین مثل
هندوی باریک بین که گذشت هندومی گفتند که در آن مثل هندوی باریک بین که بالا مرقوم شد هندوی
مثل هندوید از دبا که می آید هندومی اثر و با کسایت از شمشیرندی بر بزم یکم و فتح دوم کسب علوم چنانچه خواندن
و نوشتن و بافتن و دوختن و جز آن همه هند بالضم کسبهای علومی همی بالضم و با یای نازی هنر مند همی و
بصفتن هندوان در زمانیکه مسی هند باشد و قبل جمع هندی همی و فتح یکم و ضم دوم اکنون ایندم همی و ضم یکم
و سکون دوم دوست و اشارت از ذات مطلق است و بضم یکم و فتح دوم آن مرد و در فارسی بالفتح ویم و زرداب
که از جراحت بر آید و قبل ای که در جراحت افتد چنانکه گویند این جراحت هو برده یعنی دروش آب افتاده و بالضم آه نفا
گوید در آن ساعت که ما نایم و هوئی ز امرزش فرو گذار موئی و کلمه که برای اکاهی گویند ابو سعید گوید بان مرد
آهو و بان جوانمرد آهو مردی کنی و نگاه داری سر کو هواء یعنی از زو کردن و دوست داشتن و پسر زنده شدن
مادر و خالی و عنصری از عنایا صراجه که زیر کره نار است و آنچه آرزوی خواست نفس باشد و در اصطلاح سالکان
هوامیل نفس است هواء خمس بالفتح خطرهای لغسانی و شیطانی را گویند هواء خفتان پوشش یعنی
هوای ابرناک هواء سنجاب کون مثله هواء صبر بالفتح روزها در غایت که ما هواء جس یعنی وسوسهها
هواء جوسی بالفتح و با و او فارسی یعنی طالب و عاشق و نفس پرست هواء خواه یعنی دوست استاد گفته طا
ناله در هم آفاق بانگ زدوی آن کسی که است هواء خواه خوشدلی هواء وزمی بالفتح و با یای نازی یک
نوع خیمه میشود و جایی بار دادن پادشاه هواء می بالفتح و باری مصله مسوره و با یی معروف خیمه بزرگ و آنرا بار
گاه نیز گویند که آن مخصوص است پادشاهان است هواء می بالفتح و با زای منقوله مسوره و با یی معروف کیاب
و تا گاه حکم نظران فرماید از مرد پیرین چو جان است و کرامی چون جهان از جهان و جان ندارد کس هوایی دست
باز هواس بالفتح و التشدید سیر دنده هواسیده بوزن حراسیده آبی که خون در آن کم شده خشک و کندم
شده باشد هواء مع بالضم فی کردن و قصد بر جستن کردن هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و عثرات
الارض جمع هامة هووان بالفتح خوار شدن و خاری هواء مع بوزن و معنی نواید صاحب مؤید گوید اصل
این لفظ هواء مع است بحای حلی یا رسیان از بای هوز در آورده اند هواء مع بالفتح سخن باطل و لغو و لهو و لعب
و نیز اهل هواد فی بانس که از باروت پر کنند و آتش در آن زده بهوا سر دهند هوامی بد یعنی خیال بد و موسم بد
هوامی جوی شده یعنی طالب و عاشق شده هوای بالفتح دوری دور شدن و مردا حق و بیار

کلی

کوی و درخشدن آتش و برآیند شدن زیاد و باضم رومی همویر بالفتح سهیون و با و مجهول و پای مفتوح و دوش
و کنار و بعضی حمایت نیز آمده همویره بفتح با و با و او در بعضی حیران و با و اول مضموم و با و مجهول نام با دوست که گشت
آن بغایت لذیذ و نازک باشد و آنرا جز نیز خوانند و میانه می جباری و شیرکی توغدری نامند طریقی را می گویند در ترکیه
یا در قزوین پرواز میکند در خاک او عقاب فلک همویره است همویره بالفتح و با و با و موعدده دوش و کنار که آنرا کف
نیز گویند و بعضی حمایت نیز آمده است هموت بالضم و تشدید و او نشیب و در ف و گنده زمین هموج بفتح و بعضی در آن
و شتاب کردن و درازی و شتاب و نادانی و نادان و اسبها بعضی نیز آمده است و بالضم با و پای سخت جمع هو
جاء هموجس آنچه را که در دل ظهور کند و در سوخته اندازد هموجل بالفتح شتر تیز و در دامن و دشت نشان
وزین نام هموار و مرد شتاب کار و دراز و احمق و شب دراز هموج بالضم و با و او مجهول نام است المقدس هموت
بالضم و با و او مجهول مثل هموجان یعنی کشیدن هموجسته مثل هموج نیکو هموجیدن مثل هموجن نیکو هموج
بالفتح نوبه کردن و سبقت بازگشتن و کار نیک و بهود شدن و بالضم نام پیغمبر است و نام سوره است و بعضی در آن
شتر و در فارسی بالضم و با و او مجهول رکوی سوخته که بر بالای شک آتش زن ننهد تا آتش در آن گیرد و جامه که
نزد یک سوختن رسیده زرد گشته باشد و آنرا پیروزه و نیز گویند هموج بالفتح بار که و کجا و که زن آن بر آن سوار شود
همو در بالضم و با و او فارسی زشت و بد و بعضی بدال پیغمبر خوانده اند هموج بالفتح شتر و هموج هموج
خود را جلایان و در رقبا عبیدن خیری همو و یک نام شخصی از میهران همو در بالضم و با و او مجهول و ذلل
بجهت فتوح مثل همو در نیکو که بدال جمله است همو در بالضم و با و او مجهول نامی از نامهای نیر اعظم فردوسی گوید
ز عکس می زرد و جام بلور سپهری شد ایوان پر از ماه بود و قبل تاره است که پس از نیر رسال جراید و در بعضی همونیک
بعضی مطلق تاره آمده و تحت و طالع را نیز نامند فردوسی گوید زین فرزون بود همان بزور و هنر عیب کرد و چو گشت
همو و نیز او مسکوید بیکبار کی تیره شد همو رتوبه کجا شد چنان مردی و زور تو و در زبان هندی معنی دیگر آمده
و در عربی بالفتح خراب و شکست شدن و بهمت نهادن و نیز آمده که پسند همو رخش بالضم و با و او مجهول و رای تفتیح
نخای زرد است از اسمی نیر اعظم همو رتر همان او مرد یعنی مشتری همو رتر و شکر همو رره زین گشت
پاک از کلویج همو ر بالضم و با و او معروف و رای همو در آخر نام موضعی است و صدای تند و نیز از آنکه از طایف
بر طحی و اشال آن بر آید نطالی فرماید باز بانگ اندر او قناد هموز با آهوازاد شد ز پیچ نوز حیران و ترسان ۴۵
همو زن بالفتح کنوع مرغیت و هوا زن جمع و قبله است از بنی قیس هموره بالضم و فتح رای فارسی مرغیت
هموس بالفتح گفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شبگردیدن و سخت خوردن
و بعضی دیوانه شدن هموسان بعضی نرم رفتن هموش بالفتح عبیدن و برآیند شدن لغت و در و شیدن
و برآیند شدن و غنچه دادن و عدد بسیار از چیزهای و اضطراب قوم و در فارسی بالضم و با و او مجهول خوردن و زیرکی و آن معنی
و نیز یازار گویند و بعضی مرک و بلاک نیز آمده مولوی معنوی معنی جان نظم نموده سرکش اندر کلیم و رو هموش این
جهان جیب است سرگردان تو هموش و بفتح با مراد فایوش یعنی که و فرط مطراق و بعضی زهر نیز آمده لغوی کرکائی گوید
چرا با من تلخی همو هوشی که با هر کس بشری چونوشی هموشا ز بالضم و با و او مجهول و رای منقوله موقوفه شش
بهایم که بغایت رسیده باشد هموشا ز و حیوانات مثل سپان و شتران و خزان که بغایت تشنه شده باشند
هموشا زه معنی مثل هموشا ز نیکو هموشا زیدن بالضم و با و او فارسی بغایت تشنه شدن چار پا هم

هوشنگ بالضم و با و او مجهول و شین منقبطه مفتوحه بنوعی زده و کاف محمی در آخر پس زده که یورش که در زمان
 او آتش از شک پدید آمده و آتین از کان کشید و آلات ذریع پیدا کرده و آتشگری کرده و جویها ساخته و ریاط و شهر
 بنا کرده و دکان را از هر حیاطت آدمیان جدا ساخته بعد کیورش بخت ششستة چهل سال ملک را زنی کرد و با الفتح
 خشک سال و قحط و تنگی راه را نامند هر شش با الفتح فتنه کردن و جنبیدن و ایرکنختن و اضطراب موقوف بالضم
 و با فای موقوف مثل موقت مذکور هموک بالفتح تا در این و جبران شدن هموکو یک مرغیت که آنرا خشکو
 نیز گویند زیرا که تمام شب خود را از درخت با و زود و سو گوید هر یک بالضم و با و او مجهول و کاف مضموم و با و
 سخنانی مفتوح بکاف زده خرزبه نارسیده که آنرا کاکس نیز نامند همول بالفتح ترسانیدن و در فارسی بالضم و با و او
 راست و درست را گویند فردوسی گوید فرستاده آن همول گفتا رویدشت منوچهر سالاد دید و بعضی بنامند
 آمده فرخی در صفت کرکدن گوید چگونه همول حیوانی که بالاد زریان پسلی و کجا پسلی زریان زو تا جهان باشد جهان با
 همولاء اسم اشارتست برای جمیع ایشان یعنی اشخاص همولک بالضم و با و او مجهول کردگان نیز را گویند
 و فرسخی در بی چرخ که از خوب و خاشاک سازند و بالای آب گذارند و آن بازی کنند مراد فلیپو مرفوم همولی
 بالفتح و کس لام کیره اسپ را گویند که هنوز زین نکرده باشند و در عربی کیره اسپ یکا که را نامند و بزبان هندی
 بعضی آهسته آمده هموم بالضم و با و او معروف نام عابدی از نسل فریدون که از فراسیاب بدست او گرفتار شد بود
 و اختی است در حوالی فارس و بزبان هندی ضیافت آتش را گویند و آن چنان بود که انواع روغنها و گوشتها
 در آتش اندازند و افسونهای آنند تا مدعی که داشته باشند حصول رسد همومان با و اول مضموم و با و او مجهول
 نام برادر پسران بن و پسر است همون بالفتح آرام بستن و لرزگی کردن و سبک شدن و بالضم خواری و خوار شدن
 و در فارسی بالفتح زمین گشت که در آن کلوخ بسیار بود و بالضم کلمه باشد که برای تاکید گویند هموم با و او مجهول
 اجتنی همومی بالفتح و بالضم فرو افتادن و از بالا فرود آمدن و پاره از شب هموم یا همومی بالضم با و او مجهول
 هموید بالضم و فتح و او مهارت و در نسخه سروری از سامی نقل کرده که فتح با و کسر و او طبعی که کرد و گوید آن شهر
 دارند سخانی گوید که هنوز از بهر رعنائی زبیر لاشه و گاه در بند همویدی گاه در بند هموم با و او مجهول
 تا بنا کوش و فرود همویدش تا بکامل هموید یعنی پیدا و اشکارا همویدک نام شخصی از مدعیان هموم
 پیدیک بالضم و فتح و او و کسر و ال و پای دوم معروف یعنی از پیشوایان محمدان خاقانی گوید او کیت که باروان
 تاریک باشد بشا به همویدیک همی که یکم و فتح دوم همی است از اسامی اخبار یعنی آن یکا زن و بالفتح و فتح
 آفرید و بالفتح یکم و کس و دوم کلمه سفاک یعنی بی عجب و درین و در فارسی بالفتح با و سکون یا بعضی است آمده
 مونی گویند گفتا یارب کریم خا همان بی اند که مبارک دعوت و فرخ بی اند و کلمه است که از بهر آنجا آمدن از روی
 تمهید و تحریف گویند او همی گوید خویشتن در نظرت ملو همی لر و جهان و آسمان گفت که رسوا کنی خود را بی
 میا بعضی حرفت از حروف ندا یعنی امی فلان میاب بالفتح و التشدید مثل میوب که می اید حییات
 صورت ساخته شده و تهید از اینجا مشتق است میپاٹ بالفتح کارهای سخت میپاج بالکس خشک کردن گیاه
 و زده شدن آن و کارزار کردن و ایرکنختن میپا و با کس تو بگردن و پیودی شدن و سخن بازگشتن میپا سه
 بالفتح و ال چرخمی که بدان خشک زین کنند و بار بندند میپا ط بالکس بانگ و فریاد کردن مردم و سختی و درشتی
 عرب گوید و قوا القوم فی ساطای فی شده میپا طلم بالفتح نام شهر است که والی او را خوشنوا نام بود و

بمعنی رومی باشد و لفظ مرکب نه مقرومه میگفته جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و او ازهای آدمیان همیکل بالفتح
شکوه و اسب دراز چشم و بنامی بلند و معبد ترسایان و خانه کوسند و ایشادین و صورت و پیکر و حکما خانه چند
در طالعهای خاص و در آن خانهها طلسمات نقش میکردند بنام کواکب سجد و آن خانهها را تعظیم نمودند و عبادت میکردند
و مرغی است الدین منصور و معنی بدن آورده اما در عربی نیز این لفظ آورده اند و بسیار کل جمع آن گفته اند همیکل استین
یعنی فردوسی گوید در آن خانه شد شاه بزدان پرست فرود آمد آنجا همیکل به است همیکل خاکی غبار یعنی در
همیکل رضوان یعنی بیست همیکل بالفتح فرود ریختن و روان کردن و ریک و خاک و مال بسیار و بعضی فرزند
شدن مادر و کردن فرزند مادر را و بالکدر و مکتب که آنرا فاقه و باله گویند همیکلج بالکسر با صلاح منجهان و بل
عمر را گویند و این هندی است لیکن در فارسی نیز مستعمل است همیکلان بالفتح مال بسیار همیکل بالفتح لاله
الاله کفتن همیکلو بالفتح مثل بلبل یعنی کردگان بازی همیکلوت بالکسر مرکب است و اصل همیکلومی بالفتح
و با و فارسی نام یاز سبت در ملک خراسان و آنرا هوک نیز گویند همیکلهان بالکسر فرو گذاشتن و ترک
۲- و آن و فرو انداختن همیکلدن بالفتح شفته و سرشته شدن از عشق و روی بگری کردن و بغیر راه راست رفتن
و سخت نشسته شدن و بالکسر مردم و شران سخت نشسته و در فارسی بفتحین یعنی مستقیم زیرا که بی معنی است آمده است تصویر
فرما بدیم پله پستی ز یک سندان کیم پله بدی اندر شر چندان نم همیم فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن ۳
همجا بالفتح و المد بیابان بی آب بیجان بالفتح تشنه و شفته شدن بعشق همیمیشه بالفتح هر بانی کردن و گوان
شدن و همیمین از خا مشق است همیمه تر فرو و صحن یعنی منگرو ترویر کردن بهین بالفتح و کسر بای مشدوسا
و سهل و در فارسی بالکسر کلیمه است که بجهت تاکید گویند و آن معنی زود باش بود الوری گوید چون رکاب تو گران کرد
عنان تو سبک روز همجا ای سپاهت بنجم و میدان فلک قابل تکلیف فتح ز آسمان که بین القتال ای صید و
ثانی که نصرت معک و نیز در لغت عربی بیاباب را نیز نامند حکیم سنائی نظم نموده تو هم می و هم شکری ها
بان و آن از خود تیر و دیده ما همچو آن مکن همیا بهین یعنی شتاب در کشتاب اندر می گوید در چنان دار و گیر و
همیا بهین همیومی نام مردی که گشت اسپ بن لهراسب را گشت همیویب بالفتح مرد بددل و ترسنده و همچنین
همیا بهین بشدید یا همیویع صفتی بددلی کردن همیویف بفتح یکم و ضم سیوم بددل و اصل همیویلی بالفتح طینت
ماده عالم که قابل صورت و اشکال است و در اصل معنی تشبیه دادن ماده عالم بدان و بفتح یکم و ضم دوم روحی است
یکی از روحانی که آنرا ارواح اعظم گویند و دیگر آنکه ارواح طینت کل نامند و نزد اهل الاسما هم خیر است که صورت سما
در و ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان نامند گویند و مشکلمین حقایق شیا و نامند و حکما ما هیات اشیا همیون
بالفتح شتر حازه و اصل دونه همیمات بالفتح دور شدن اسم فعل است و در فارسی بجای افوس و دریغ
استعمال کنند همی همی او از خواندن اهل عرب مرشتر را بجهت حلف خوانندین

ماد التاء

می حرفیت از حرف تهمی و آن هشت نوع است اول بای قسبت مثل محمدی و موسوی و عیوی و خرا

مهندو

دهند و ستانی و بنگاتی و لاری و ابراهیمی و اشرفی و مانند آن در عربی نیز افعال معنی نسبت کنند لیکن مشرب
 و در فانی مخفف و این پایه و حبه سا قاط نشود و گاه باشد که از برای آن کس توان خبر معنی تعین کنند و کند معنی
 عیسوی بدو یا اضافت کنند و گویند خراسانی من دهند و ستانی تو و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب در نوبت
 این یا در حکم بهره ملینه تبدیل یا بدو در کتابت بحال خود ماند دوم پای تعجب اگر قاطب حاضر باشد این یا را معروف
 خوانند و گویند که مردی بدی و اگر فاسیت بود این را پای مجهول خوانند و گویند که مرد بدی و چه مرد بدی و این
 یا یا ت را اضافت نمی باشد سوم پای خطاب چنانکه گفتی و کردی و آمدی و زدی و بجز آن و این یا نیز معروف است
 چهارم پای لیاقت مثل لواختی و برداشتی و کشتی و زدن یعنی لاین تو اذین و برداشتن و کشتن و زدن و این
 یا را بهر حال نویسند و در اضافت بهره ملینه تبدیل کنند پنجم پای تشکیه یعنی تا معلوم و این یا در آخر کلمه در آید پنجم
 معلوم نبوده باشد و قایده وحدت نیز در اینجا که گویم مردی بان راه میرفت و کسی بدان راه می آمد و برای تکرار
 نیز باید چون کردی و گفتی و چون اضافت کنند یا موصوف سازند و درین هر دو صورت یا را سا قاط باید کرد چنانکه
 در اضافت کوئی مرد دوده و اسپ رنده چه نوشتن یا درین محل بی اطلاق باشد و وجه نا نوشتن این یا آنست که
 هر گاه اضافت و صفت متحقق شوند تشکیه محال باشد چه موجب اجتماع تناقض لازم می آید ششم پای تعظیم چنانکه گویند
 خلائی مرد سبت یعنی مرد بزرگست هفتم پای اثبات صفت چنانچه گویند تو مرد فاضلی و عالمی و جاهلی و فاضلی یعنی
 فصل علم و جهل و فسق و تقوی است هشتم پای است که معنی حاصل نمیدهد چون کام نجیبی و زربندی و آب یا خبی
 باید دانست که کلمه خواه در وسط خواه در آخر اگر ماقبل کسر خالص باشد پای معروف گویند و اگر نه مجهول چنانکه در
 و بحساب ابجد ده باشد یا حرفیت که فارسیان در محل شک استعمال کنند در عربی حرفیت از حروف ندرایاب
 یا فتح هرزه و همچنین حکیم قطران گوید بحر مدح او سخن گفتن همه با دست و دم به بحر مهر او هنر جان همه با دست و یا با
 و بعضی یا بنده و امر از یافتن معروف است ناصر خسرو گوید حیثیت از خواب پهلوشی بگشا خوشن را بجوی اندر یاب و
 یا پیری بکسر می موده و می وزنی که در وجه مد و معاش مستحق دهند و بر کی سیو نیال نامند عالی شطرنجی گفته
 کمترین یا بر می ز احسانت به ملک فغفور و قیصر و راست یا پس یعنی خشک یا کش یا سانی که در بلوک نوبت
 باشد چنانکه حالا انبجارا که پاس دهند یا پیش خانه مسکونند یا جوج کرویت از آل یافت بن نوح که در زمین
 با جوج کشت یا حشاق روشنائی یا حشاق قصد کردن و انداختن و زدن و بیرون کشیدن و پرسیدن و آشکارا کردن
 و دست دراز می نمودن و برین قیاس یاخته و یافتن فردوسی گوید زمان تا زبان دست بر یا ختی به سرشکس ز شرکان پند
 یا خسته با خای بجز موقوف مجره و فرو کشیده و بعضی مانند و نیز ماضی یافتن یا معروف و بیداری فردوسی گوید
 که تو را سپاس بر بر نهاده بودی جدا و خواب و زیاد و بعضی نقش و نگار نیز مستعمل است رودکی فرماید که بر آب گل
 نقش مایا کرد که با هر در می باو کرد یا در با دال مظهر موقوف دوازدهم تیراه و آن روز جشن است یا در کار
 با دال موقوف و کاف فارسی آنچه بر سبیل تحفه جبار فرستند یا ده دست بر بنج که بتبازیش سوار نامند و قبل طوق کردن
 یا در طرف چپ و قار باز و نام پدر عمار رضی الله عنه و در فارسی معروف و دستها و ن تزاری قنسانی گوید ز برق
 تیغ روشن شد شب تار سرد شبن چو باون کز چون یار یا را زهره و قوت و توانائی و قدرت امامی هر امی گفته
 چنان در کتبه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم که از بس وحشت و حیرت ندارم دم زدن یا را یا را آن یعنی قصد کردن
 یا رسا یعنی ای پروردگار یا رسیان یعنی او از ناله استعمال کنند و در ابراهیمی یعنی تحیر و تعجب و آه ناله آمده است

شیرازی فرماید ندائی که پاک اندرونی شی، برآورد ز سوز جگر یاری، یار رس یعنی مددکاری و یاری فردوسی گوید
 بر حال خواهند از یار رس که او را همانند یار هست و یس یا رستن یعنی توانستن معروفی گوید ز تو یارستن
 این کار دور است و نه اندک دور بل بسیار دور است یار رخا یعنی موافق و صادق و کنایه از حضرت امی بکر
 صیدتی رضی الله عنه در فوق صادق چنانچه سعدی گوید ترا از دها که بود یار رخا از آن به که جاهل بود و عکس
 یار فروشی یعنی تعریف کردن ظهوری گوید تا به شد از و میل خریداری من اغیار همه یار فروشی کردند ما را
 چه در آن زمان که تباری مشبه گویند یارگی مثل یار که گذشت یار هم یعنی نیم یار معنی یار و یاری در حکم خود
 نظر نموده یو با او بر و برستور نوند همش را میرباش و هم یارمند و حدی گوید و کرت سخت یارمند بود نام پرواز
 از چند بود یار نامه معنی نیکنامی سببائی گوید چند ازین لاف یارمند تو در چنین منزلی کتیف و نژند یار نامه نین
 که برگردد این همه یار نامه روزی چند یاره بار او مفتوح یعنی دست برینج یارقی معرب آن خاقانی گوید که مثل
 روز رزم اسپ تو نعل افکند یاره کند در زمان دست شهو رینین و تباریش سوار نامه و ترکیبی است از او
 که اطبا سینه مسهل بکار برند آن اسم از مطبوخات و حبوب باشد و بند ایارج معرب آن عماد شهر ماری
 گوید از اشک چو یاقوت و زرد رخ خوش و این خسته حکر فرج و یاره کند و بعضی با بر قوم نیز آمده است از گفته
 لطفت یکرم چاره بچار کنند و عدلت است از زمانه او آره کند در موسم حد تو عبا را نبود آن یاره که بر این کل
 پایه کند یار می چون دوزخ در خانه مگرد گماند آن زمان سر یکدیگر یاری خوانند و سنی و بود و بناج و انباج
 نیز نامند و تباری سره و بندی سوت و سوزین گویند شاعری گوید اگر چه خصم بودند از و فائش دم یاری زنده است
 یاری یاز حرکت و جنبش چنانکه گویند شب و یاز یعنی طبع الحکمت و نیز جنبش کننده و امر جنبش یازیدن حرکت
 گردان و جنبش نمودن و قصد و دست بچیزی دراز کردن و گویا همی است که در دامن خمیده در بند و عرب آنرا شامه گویند
 یازدن برای همه دراز شدن و توانستن و بیرون کشیدن و قصد کردن و قصد کاری دست دراز کردن
 یازش مثل یازند کوریازنده قصد کننده یازه مثل یازند کوریازیدن کشیدن و آهنگ کردن انوری در صفت
 بکار گوید که آبرته در دایگی طفل شکونه است و بازان سوی ابراز چه کشاوه است و آنرا تزاری گوید بیدان بر فلک گریاز
 کردی و کار شیشه جزا باز کردی یاسس بافتح و سکون همزه نا امی شدن و دانستن و در فارسی مخفف یا سمن و آن
 کلی است خوشبو سفید و زرد و کبود و خرید احوال گوید چهار فروخته شمع اندکیکشان لکن بر سر کزایشانست رون
 چشم یاس و زکس و سبحان یکی خندان کل سوری دوم خیره کل خیری سیوم خرم کل نسرین چهارم لاله نعمان یا ساق
 شریعت معطلان یا سس یعنی طاقت و توان یا سس کفتح سین نوعی است از تبر و نیم سین معنی مطلق بر آمده و گویند که
 این کلمه ترکی و یا سس باضافت یا نیز آمده منوچهری گوید عجب دلنک و پیارم ز جد گذشت بیمارم تو کوئی و جگر و آ
 دو صد یا سس کرکافی و سیب سفرنگ معنی بکان نظم نموده یا سس آه دل آوده خود را بر شب راست کرده بر سر شمشیر
 لیکن معنی تریز میتوان گفت یا سسند مثل یار سفند که کور این مخفی استعمال حکیم انوری است کذافی المویذ یا سس
 مختصر یا سسین آن کلی است معروف یا سسمن مثل یا سسین که می آید یا سسمنون مثله یا سسین نام کلی است خوشبو
 که زرد و سفید و کبود شود کمال اسمعیل گوید تن و اندام یا سسین و سمن سین لطیف است در غلام لاله یا سس یا سسین
 مفتوح و اختتامی یا رسم و قاعده مولوی معنوی فرماید آن سیران را بخردوری بنویز دیدن فرخون دستوری نموده
 و آرزو را نیز گویند پوره های جامی گوید برخصت دام منسوب ساخته نام یاز را مندم کرده بر قران یا سس ترا

باز

یا شیر غم این ترکیب یا غمی زین یاف معنی باور یا قوت بفتح فاء باز کرد و بعضی کسب فاکتور اند و قبل
 قبض و قبول یا قوت نزد نام شهرت در زین پارس که در وی مذکور وقت و ساعت از حکماست یا قوت
 بازی که یا قوت شتر مرغ نیک و خادم قوم یا قوت باغی مفتوح کم شده را گویند یا قوت دار می بفتح و الی
 یاوه گوی یا قوت در سکن ریت آه و ناله بخاطر میرسد که بعضی یارب خواهد بود یا قوت جوهری
 سرخ و زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و نام خلام معتصم بالید که بخوش نویسی مشهور است و او را به قوت می گویند
 و نیز نام خطی است و باستعار به عشق مراد بوده و آنچه در حدیث واقع شد که یا قوت سفید هم میشود اما نام یا قوت
 حام کنایت از لب محبوب یا قوت روان می سرخ و اشک خونی یا قوت سر بستن بهن معشوق
 و بهای خاموش یا قوت نداب مثل یا قوت روان پاک نام پادشاه یا کند بفتح کاف یا قوت
 و قبل بفتح و ضم و کاف فارسی نوعی از جواهر و بعضی گفته اند که این کلمه به معنی دبا می آید نیز آمده است
 اسپ و اشتر و کبوتر آن و مو کردن هر که باشد و قبل کردن آدمی و در بعضی نسخه معنی بازوی مردم و یا فتح پهلو آن و
 شیر و بهار یا کعبه طاس چوبی که در آن شراب خورند یا کعبه مخفف می نامند سوزنی گویند بود حکیم سوزنی از خید سال
 باز تا یالند کعبه طاسی یا کعبه شاخ کاو را گویند یا هم نام قبیل است و نام فرزندی از فرزندان نوح علیه السلام
 و در ترکی رسول کسواره را گویند که نهندش اسپ داک چو گویند یا مسن طرف راست یا آن معنی هذیان
 حکیم فرخی گویند یا سخن تو همه سخنهای آن است یا هر تو همه هنرهای پیکار یا نه معنی باون باشد و دستة انرا یا رویا و
 گویند که توانا قاضی نیشا پوری گویند همچو باور شده سرگزشت تا چو یانه کند سر دشمن و شتم گمان که از آن روغن گیرند
 یا و در باور مفتوح معنی یا بدتراری قهستانی گفته یک نمره یک جانش بجاود شود کم در وی و خود را نیا و در
 یا و در بعضی یاری ده و مدد کار بن معین گویند رای پریت گریه باشد اگر کارها یک چون نخت جوانات در جهان
 یاری نخواست سود بسته باون و انرا یا نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته قدر از سرگز او ساخت یا و در قضا از خصم
 او کرد باون یا وری یعنی یا وکی یا وکی هرزه گو گویم شده و معنی مظلوم نیز آمده یا وکیان جمع آن یا وکی
 یعنی دارند یا وند معنی یا بند و معنی پادشاه نیز آمده مذکور یا وندان جمع یا وند یا ووه بوزن و معنی یا و
 و مثل یا فک که بالا گذشت یا و یا و یکسر هر دو با هم نداست که بان کسی بخواند یا فکی بپار را گویند منوچهر گویند
 سالار سپاهان چو ملک شد سپاهان بر شد بهوا همچو کلی مرغ هوای گریه بهوا بر شد چون مرغ همی دون و در زین
 در شد چون مردم یا نئی شب بافتح بعضی تریبات بافتح خراب که بنا زیش ایاب گویند مولوی گویند کدام صبح
 که عشقت پاره آرد به ز خواب بر جده این نخت خسته گوید هات طرب که از تو نیا شد بیات میکند رو به بیار می که بجان آمد
 ز عشق بیات پیر بافتح شک نخت پیر و ج بافتح کیا هست بحد و چون که بصورت مردم بر آید بر که انرا بکنند پیر و
 بنا بر عهد الحاجت یکا بن حکم در مروج بر بندند و سران رس در کمر سکی استوار سازند و سکا را که بسنه نمایند بعد از
 بفر کوشتی سکا بنامند چون سکا بلوی گوشت تبار دیر و ج کندیده کرد آن سکا در حال پیرو و در بعضی از نسخ
 دیده شد که در هندی که همان نامند غرض گیاه که همان را این خاصیت نیست که گفته او میرود و در شرقا می گیری از آن
 قوام فاروقی دیده شده که گیاه که همان بشا هست آدمی هست در ولایت بهار و کوههای آن می روید و آن را
 و پیر و ج سکا و مردم گیاه و مردم کینه می نامند پیر لغ بر وزن تبلیغ معنی فرمان طمس بافتح و بفتح معنی
 نشت شدن طمس نیز همین معنی دارد ساکن گیاه است مانند سفناخ یا کوه و معنی و وزن ساکن و نشت

یک کس لفظ مشتق منبری میروید بر کلمه یعنی و لا در بر کلمه بر باقی ترکیب یعنی بجای بر او گویند بر کس
 سیوم بر کس فرمان پادشاه را گویند بر کس بجای بر او گویند بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 و بعضی بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 که در باب الف گذشت بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 از ضم قوی بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 چه آید از بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 بعضی بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 که در یک کتاب این کلمه را درین باب و اگر کرده اولاد فرسنگهای دیگر در باب بای بجا آورده اند بر کس
 و بایای خطی شهر قدس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 بالفتح قلبه فتم که بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 شیروان و قبل نام شهری بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 مخفی شده بود آخر همان قابض ملک گشت و او را شهر با خوانند می هر سال ملک را اندین در عهد خلافت امیر المومنین
 رضی الله عنه در آنچه سعد و قاسم رضی الله عندهما برای فتح خراسان بالشکر نامزد فرموده بودند نیز در عهد
 کشته پیشا بورد رفت ماهی بود که عامل بود او را خفته در یافتند و کشته و این آخرین پادشاه بود بر کس
 شکر بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 و از لشکر حضرت بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 میروده است بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 محمد مصطفی صلیم و یاسید المرسلین و یاسید البشر و یاللمة البدر و نام سوره البیت بسیار بالفتح دست چپ و حرف
 هاء و انگیزی و نام مولای رسول است بسیار بالفتح و انگیزی استیجور بالفتح اسم مومنی و قبل اسم رخت و باطل و
 پوشیدن کس بالفتح آسان و اندک کس بالفتح طرف دست چپ و بعضی در کتب معتبره نشان کرده است
 چپ یا شد و حالی که بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس بر کس
 و آسانی خوشی و بهشت و بالتحریک مانده و رنج کس بالفتح جمله میکند کس فعل ساده و آسانی و اندک و
 بالضم و بعضی آسان شدن و قرار یافتن و زمین و بالفتح شکر گشتن و بخش کردن و باییدن و برهان چنانکه در وقت
 باییدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشد کس بالفتح نوعی از شکر است
 کس بالفتح زمستان بجای بلند میشود کس بالفتح یکی از چهار دندان تیرچه از آن لومی و چهار دان چنانکه در کس
 و بنامی اثر کتاب خوانند سوزنی فرماید از درازی و صده امید فرسوده شود و پیل را خرطوم و دندان شیر را چنگل گویند
 کس بالفتح و ضم کاف نام نوح بنیامین و نام قبیل است و شکر میکند کس کللی باشد سیاه چون پای دران
 بهند بر شواری بدر آید کس بالفتح یکی است نیز که بجهت دفع آفت برق و صاعقه او را تکلیف می سازند
 کس بالفتح حرم عالم کس بالفتح فاعل میشود و فراموش میکند کس فعل ساده و سکون صا و بعضی
 چنانکه کس بالفتح بدل میکند کس بالفتح بر آب بر می آید کس آب را در طاقی بجای کس بالفتح

کردن شکر شکر داده یعنی لعل جمع لعلول که می آید یعنوب بالفتح سبب تیز رفتن آب جو می تند رفتن لعل در
 بالفتح می رود و تیز و آید و شکر می کشد و در می کشد لعلت نام شخصی است که اول عبرتی نکند کرد یعنوب
 بالفتح مرغی است مانند مرغ لعلو می رود و از گناه در می کشد و نزدیک کسی برود با میباید احسان و بسیار میشود
 و ناپیدا میشود و ناپیدا میگرداند و نام پنهان و پنهان و کوهی و آهوبره یعنی جمع یعنوب بالفتح یک
 نزد تیز نام پنهان است پدروست لعلو یا دهنیت بنفاد لعلو را آهوبره و غنیمت و فتح قلعه خیر که با تیز
 صلح رسیده بود و قبل آهوی یا آهوی خاک رنگ و بضم تیز آمده و پاره از شب لعلو قیوم و ضم دو مظهر
 می است لعلو بالفتح بلند میشود و تیز می کشد و بر بالای چیزی می رود و بزرگوار و غالب میشود لعلول سکون
 لعل بالفتح آبادان لعلو را بالفتح زغال و آهوبره یعنی چه یعنی برای چه خواهد حافظ فراید شاه خوانی و منظور
 که ایان شده قدر این مرتبه گشاده یعنی چه لعلو بالفتح از حد می کشد و لعلو نام پادشاه ربنوران شده
 که پیش شاه مروان حضرت علی کرم الله وجهه ایمان آورده و میرخل از آن گویند یعوق نام بی است لعلو بالفتح است
 زرد رنگ اکثر اوقات و بنزه زار می باشد اگر چه بکند و اما زهر ندارد و بجای غین فائز گفته اند و بجای یا بای معده
 نیز آمده لعلو مثل لعلو بالفتح اشکارا لعلو را باید دید و در یاد کاری میکنند لعلت
 حضرت لعلو بالفتح غرامی کشد لعلو یعنی زکات لعلو و از حد لعلو طرفه در آن روغن داغ
 گفته و این ترکیب لعلو بالفتح غلبه میکند و از حد در گذرد لعلت نام جامه است لعلو بالفتح نوعی
 است از تیر و این ترکیب لعلو مثل لعلو زکات لعلو بالفتح غول سیابانی لعلو بالفتح تاراج و غارت و نام
 شهر است از ترکستان مشوب بخوب و بیان لعلو نام بالفتح در نسخه سرور می مثل نیم مذکور لعلو نام دختر خان
 چینی که بگرام خواستش لعلو نعل لعلو نام بی است که بصورت شیر ساخته بودند لعلو نوده
 بلند و فراخ و فراخ لعلو بالفتح زیور است لعلو نخل لعلو نخل لعلو نخل لعلو نخل لعلو نخل لعلو نخل
 لعلو بالفتح شیخ کبیر لعلو یعنی فرزندی می باشد لعلو بد دل و نیز خاطر زریک لعلو بجم فارسی لعاب
 درین کفاحه بالفتح و با قاف مشد در بیان یکی در خصومت گرفتن لعلو بالفتح منع میکند لعلو سی بالا
 لعلو جب لعلو دشت که در لعلو بالفتح پیدار لعلو بالفتح پیدار لعلو بالفتح پیدار لعلو بالفتح پیدار لعلو بالفتح پیدار
 بر روی لعلو بالفتح باز می کشد و لعلو بالفتح نام پیدار لعلو بالفتح پیدار لعلو بالفتح پیدار لعلو بالفتح پیدار
 بالفتح پیشه و مری لعلو که لعلو حتی با تیک الیقین و دانستن یک لعلو بالفتح و با کاف فارسی یعنی تنها سوار
 و نیز آفتاب یکسان مثل یکانه که می آید یک انداز بالفتح تیز بونی که بر هر جانوری برنده و پرنده بر آید
 از دنبال آن نروند شاعر گوید نازده بر روی سینه ما هرخ راهی یک انداز نامند و کوه را بکنند و کنار رودخانه جانی
 را گویند که از بالا تا پایین برابر باشد و آدمی و اسب و غیره بالا نشو اندرفت و هم با هم می توانند آمد یکا نه می مانند
 و معنی موافق نیز آمده یکا نه گومی یعنی موحد خسر و گوید یکا نه کسی باشد که او ترک کسی گیرد و به آن پیچاره
 ناکس که از کس و کس گوید یکا نه تخفیف یکا نه نا خسر و گوید خدا پر اسپکانی بدان و از پیش آن بچرخد گفت رسول
 صدق دان یکا نه یعنی با کسان یک لعلو بالفتح یا و نام موصوفه و سکون کاف و کسر سین جمله یکا
 یک شیئت یعنی دو کس در کار با هم متفق باشند و نمیشین موافق یک پس کشتی یعنی دین اسلام و هفتاد
 ملت و وجه تسمیه است که هر که در دین اسلام در آید و جای باید چنانچه در پیش کشتی بر آید با و جای خوب حاصل آید

لعلو

